

از خاک تا جلال درس ۲۱: تبعید دکتر آر. سی. اسپرول

وقتی به تاریخ عهدعتیق نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم زمانیکه در کتاب مقدس بازگو شده، جریان بی وقفه‌ی آرامش و اتحاد و ثبات نیست، بلکه بحران بزرگی اتفاق افتاد و هر چند وقت یکبار، رکودی رو در پیشرفت این تاریخ می‌بینیم. البته مهم‌ترین مورد، تبعیده.

در واقع، وقتی به تاریخ عهدعتیق نگاه می‌کنیم، معمولاً اون رو به بخش‌های گوناگونی تقسیم می‌کنیم و درباره‌ی دورانی صحبت می‌کنیم که "پیش از تبعیده" و دورانی که "بعد از تبعیده"، پس این حس رو می‌رسونه که کل درک ما از تاریخ عهدعتیق، در زمینه‌ی تبعید تعریف شده.

حالا ما دیدیم که پادشاهی شمالی در ۷۲۲ سقوط کرد، وقتی توسط آشوری‌ها فتح شد و پادشاهی جنوبی تا ۵۸۶ پیش از میلاد کاملاً سقوط نکرد. حالا بین ۷۲۲ و ۵۸۶، دوران بی ثباتی بسیار زیاده. حالا یادتونه وقتی مرور عهدعتیق رو شروع کردیم، درباره‌ی اهمیت استراتژیک و جغرافیایی-سیاسی فلسطین صحبت کردیم؛ اینکه در حاشیه‌ی دریای مدیترانه، در نیمه‌ی حاصلخیز، این ملت کوچکی هست که به عنوان پل زمینی عمل می‌کنه که سه قاره‌ی آسیا، اروپا و آفریقا رو به هم وصل می‌کنه؛ و اسرائیل کوچک، فوتبال سیاسی در این قرن‌ها شد؛ قرن هشت و هفت پیش از میلاد؛ وقتی قدرت‌های بزرگ جهانی در اون زمان، برای حکومت با همدیگه در کشمکش بودند. و این قدرت‌های جهانی شامل آشوری‌ها، سوری‌ها، مصری‌ها، بعداً بابلی‌ها و بعد پارس‌ها بودند.

پس ما همه‌ی این ملت‌ها رو داریم که برای تسلط بر دنیا، با هم رقابت می‌کنند و در وسط این‌ها، سرزمین کوچک فلسطینه. حالا بعد از سقوط پادشاهی شمالی که یهودا رو به حال خود رها کرد، یهودا در معرض قدرت آشور قرار گرفته، چون حالا منطقه‌ی ضربه‌گیر پادشاهی شمالی اسرائیل فتح شده؛

حالا مرزهای حکومت آشوری‌ها در مقابل یهودا قرار گرفته. نه فقط این، بلکه در این دوران، آشوری‌ها، سوری‌ها رو فتح کردند، پس مردم یهودا نتوانستند سوری‌ها رو متحدان خودشون بدونند. و در اوایل ۷۰۵، سنخاریب از آشور، (اگه نمی‌تونید اسمش رو در خاطرتون نگه دارید، یکی از دانشجوهای من او رو "اسنچ ارب (قاپیدن یک دنده)" نامیده؛ سنخاریب، تظاهرات فتح شهرهای یهودا رو شروع کرد و در واقع، بسیاری از شهرها و روستاهای یهودا رو فتح کرد و اورشلیم رو محاصره کرد.

حالا این در ۷۰۵ هست، این مدت خیلی کوتاهی بعد از سقوط پادشاهی شمالی هست. ما می‌تونیم بگیم: "اگر به خاطر فیض خدا در مشیتش و مداخله‌ی او نبود، پادشاهی جنوبی به سرعت به دنبال سقوط پادشاهی شمالی سقوط می‌کرد." چون قوم یهود به تنهایی، قدرت نظامی نداشتند که در برابر هجوم نیروهای سنخاریب بایستند.

در واقع، اگر فرصت داشته باشید جنگ‌های یهودی یوسفوس رو بخونید، این ترتیب تاریخی هجوم اسرائیل که قرن‌ها بعد توسط رومی‌ها انجام شد، به نابودی اورشلیم در ۷۰ میلادی رهنمون شد. شما به طور دقیق خواهید دید که چطور قدرت‌های فاتح به سرزمین اومده و به طور نظام‌مند، یکی یکی، شهرها رو نابود کردند، با تحرکات نظامی، و قبل از اینکه محاصره‌ی مراکز بزرگ جمعیت رو آغاز کنند، قدرت می‌گرفتند. انگار سنخاریب، هجوم بعدی رومی‌ها رو پیشگویی می‌کنه که نابودی اورشلیم رو در ۷۰ میلادی به اوج رسوند.

وقتی به اتفاقات ۵۸۶ فکر می‌کنم، وقتی نهایتاً اورشلیم سقوط کرد، اون رو اولین هولوکاست می‌دونم (تاریخدانان اینطور نمیگن، ولی من اون رو اینطور می‌دونم)؛ نابودی شهر یهودی اورشلیم. و دومین هولوکاست رو نابودی اورشلیم در ۷۰ میلادی می‌دونم. اما خدا مداخله کرد و تحت حکومت حزقیای پادشاه، اورشلیم در برابر نیروهای سنخاریب سقوط نکرد و حزقیای پادشاه، اصلاحات روحانی رو به ملت معرفی کرد.

و همونطور که گفتم، این دوران، دوران بی‌ثباتی بود؛ یهودا در این دوران مثل الاکلنگ بود؛ بیش از یک اصلاح جدی در بین قوم در ۷۲۲ و ۵۸۶ اتفاق افتاد؛ اما در این اصلاحات یا احیای یا بیداری‌هایی که خدا با قومش ملاقات کرد، هر مورد، خیلی کوتاه بود. اون‌ها باقی نمودند و قوم بارها و بارها به نوعی بی‌دینی برگشتند که در ابتدا داوری خدا رو بر اون‌ها می‌آورد.

مثلاً وقتی می‌بینیم در حکومت حزقیای پادشاه، او اصلاحات رو آورد و این تجدید روحانی رو داریم، اما همزمان، او با پادشاه بابل پیمان بست تا بابل به پیمانش برای دفاع از یهودا یا یهودیان، یهودا در مقابل تهدید هجوم آشوری‌ها عمل کنه.

حالا، اگر کتاب دوم پادشاهان و تواریخ رو بخونید، می‌بینید که خدا دید خوبی نسبت به این اعمال نداشت، چون در ابتدا، خدا قومش رو نجات داد، وقتی اون‌ها بهش نگاه کردند، اما مدت کمی بعد از اینکه خدا اون‌ها رو نجات داد، اون‌ها برگشته و پیمان و معاهدات نظامی بستند.

اون‌ها سیدوها و ناتوها و همه‌ی این پیمان‌های متفاوت رو با ملت‌های بت‌پرست داشتند و به جای اینکه به خدا تکیه کنند، می‌خواستند پُلی با همسایگان بت‌پرستشون بنا کنند تا امنیت خودشون رو تضمین کنند. و انبیا، ارمیا و اشعیا و دیگران که در این روزها نبوت کردند، کلام خداوند رو به اون‌ها اعلام کردند، درباره‌ی داوری و محکومیت خدا به خاطر توکل اون‌ها به قدرت نظامی و پیمان سیاسی با متحدینشون.

پس اصلاحات حزقیای خیلی طول نکشید و پسرش، منسی به جای او نشست، کسی که در طول سلطنتش، یکی از شریرترین پادشاهان در پادشاهی جنوبی بود. نه تن‌ها او تصاویر بت‌پرستان رو در سراسر روستاها و مناطق یهودا برپا کرد، بلکه جرأت کرد تصویر بت‌پرستان رو در معبد، در اورشلیم هم برپا کنه. حالا یکی از جالب‌ترین پاورقی‌ها درباره‌ی منسی این بود که در پیری، این پادشاه شریر توبه کرد.

این رو به ندرت در بین پادشاهان پادشاهی تقسیم شده می‌بینید. اما پسرش، آمون، بعد از مرگ منسی به قدرت رسید و مثل پدرش، قبل از اینکه توبه کنه، شریر بود، و طولی نکشید که به قتل رسید. و بعد در سال ۶۳۷، (درحالی‌که سعی می‌کنیم شمارش معکوس رو تا سال ۵۸۶ داشته باشیم)، یوشیا به سلطنت رسید.

و سلطنت یوشیا بر یهودا، با بهترین دوران اصلاحات که در کل دوران پادشاهی تقسیم شده بر این سرزمین اومده، مشخص شد. و من می‌خوام بخشی از دوم پادشاهان رو بخونم که کمی درباره‌ی سلطنت یوشیا به ما می‌گه.

باب بیست و دو از دوم پادشاهان با این یادداشت شروع می‌شه: "یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت نمود." و در آیه‌ی دو به ما می‌گه: "و آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نوزید. و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مشلام کاتب را به خانه‌ی خداوند فرستاده، گفت: «نزد حلقیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه‌ی خداوند آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد. و آن را به دست سرکارانی که بر خانه‌ی خداوند گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه‌ی خداوند کار می‌کنند، به جهت تعمیر خرابی‌های خانه بدهند."

حالا می‌بینید اینجا چه خبره؟ معبد در همه‌ی این محاصرات و جنگ‌هایی که قبلاً متحمل شدند، ویران شد، و حالا در سلطنت یوشیا تلاش می‌کنند معبد رو بازسازی و نوسازی کنند؛ و درحالی‌که کارگران مشغول این کار هستند، یک طومار پیدا می‌کنند، یک طومار کوچک در کتاب مقدس توضیحی راجبش نیست، اما اکثر مورخان و محققان موافقند که یک طومار فراموش شده از کتاب تثنیه هست.

کل کتاب مقدس به ما می‌گه در سلطنت یوشیا، یک کتاب شریعت در میان آوارهای بخشی از معبد که بازسازی می‌شد، پیدا شد. بعد کسانی که اون رو پیدا کردند، اون رو به کاهن اعظم دادند، او هم این رو به کاتبان داد و الی آخر، و نهایتاً این کتاب رو نزد پادشاه بردند. و در آیه‌ی یازده از باب بیست و دو می‌خونیم: "پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید.

و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عکبور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: «بروید و از خداوند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره‌ی سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسالت نمایید، زیرا غضب خداوند که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره‌ی ما مکتوب است، عمل نمایند.»

حالا یوشیا با خوندن مجدد شرایط عهد باستانی تحت تأثیر قرار می‌گیره، و کلام خدا و شریعت رو مجدداً به قوم نشون میده، و عنصر اصلی اصلاحاتی که او بر اساس اصولش از کتاب شریعت آغاز کرد، مربوط به پرستشه.

شاید این امروز برای ما عجیب به نظر برسه، اما همونطور که در عهدعتیق می‌بینیم، از زمان ابراهیم، در اعطای شریعت موسی، تا ترتیب تاریخی که تا اینجا به اون پرداختیم، خدا با غیرت و حساسیت، مشتاق پرستشی خالصانه است و بت‌پرستی که قوم خدا رو در عهدعتیق فاسد کرد، همیشه با فساد در پرستش شروع شد.

حالا ما هجوم اخلاقیات و ارزش‌های دنیوی رو در کلیسا می‌بینیم و تأثیر چیزی که به اصطلاح دنیاگرایی در اخلاقیات ایمانداران مسیحی در زمان ماست، اما در واقع، فروپاشی یا تنزل رفتار و اخلاقیات، از فروپاشی پرستش حقیقی میاد. و بی پرده بگم، بدون شک کلیسای مسیح، هیچ زمانی نسبت به پرستش صحیح و صادقانه در حضور خدا مثل الان بی توجه نبوده.

و این من رو می‌ترسونه، چون الگوی تاریخ کتاب مقدسی، بارها و بارها اینه که وقتی مردم نحوه‌ی رفتارشون در حضور خدا، دعاها، احترام و تقدیم قربانی‌های پرستش رو به بازی می‌گیرند، کلیسا از هم می‌پاشه؛ و حالا اینجا تجدید ایمان با تجدید پرستش شروع می‌شه.

اما متأسفانه، حتی این اصلاح بزرگ در حکومت یوشیا، کوتاه مدته و فقط یک نوع تأخیر رو نشون می‌ده، زمان کمی رو برای قوم می‌خره. حالا اینجا تاریخ‌های دیگه هست که می‌خوام بهش بیردازم تا بتونیم درک کنیم: ۶۳۷، همونطور که گفتم یوشیا بر تخت نشست. در ۶۰۸، نبرد رخ داد که نبرد مجدو نامیده شد. (بعضی به خاطر شباهت اسمی، این رو به عنوان پیشگام نبرد حارمجدون می‌دونند.)

نبرد مجدو، به نبردی اشاره می‌کنه که در گذرگاهی اتفاق افتاد که به لحاظ استراتژیکی از اهمیت نظامی زیادی برخوردار بود و نبردهای خیلی مهمی در این منطقه از فلسطین اتفاق افتاد، در جایی که حتی امروزه مجدو هست؛ اما در ۶۰۸، یک نبردی هست که یوشیا با پادشاه مصری، نکو یا فرعون نکو مبارزه می‌کنه و کشته می‌شه.

بیا به گزارش این نگاه کنیم. در دوم تواریخ باب سی و پنج می‌خونیم: "بعد از همه‌ی این امور چون یوشیا هیکل را آماده کرده بود، نکو پادشاه مصر برآمد تا با کرکمیش نزد نهر فرات جنگ کند. و یوشیا به مقابله او بیرون رفت. و (نکو) قاصدان نزد او فرستاده، گفت: «ای پادشاه یهودا مرا با تو چه کار است؟ من امروز به ضد تو نیامده‌ام بلکه به ضد خاندانی که با آن محاربه می‌نمایم. و خدا مرا امر فرموده است که بشتابم.

پس از آن خدایی که با من است، دست بردار مبادا تو را هلاک سازد.» فرعون مصری به یوشیا می‌گه: "خدا به من گفت با تو ننگم. چرا تو اینجایی؟ از سرِ راهم کنار برو. من فقط از اینجا عبور می‌کنم." "لیکن یوشیا روی خود را از او برنگردانید بلکه خویشتن را متنکر ساخت تا با وی جنگ کند و به کلام نکو که از جانب خدا بود گوش نگرفته، به قصد مقاتله به میدان مجدو درآمد.

و تیراندازان بر یوشیا پادشاه تیر انداختند و پادشاه به خادمان خود گفت: «مرا بیرون برید زیرا که سخت مجروح شده‌ام.» پس خادمانش او را از ارابه اش گرفتند و بر ارابه دومین که داشت سوار کرده، به اورشلیم آوردند. پس

وفات یافته، در مقبره‌ی پدران خود دفن شد، و تمامی یهودا و اورشلیم برای یوشیا ماتم گرفتند." به این گوش کنید: "ارمیا به جهت یوشیا مرثیه خواند."

ما باید یک دورنمایی نسبت به این داشته باشیم. ارمیا خوشحال بود که حداقل اصلاحات کمی رو می‌دید که در طول خدمت نبوتی او تحت رهبری یوشیا اتفاق می‌افتاد، اما حالا یوشیا می‌میره، و پادشاهی او باید به یهوآحاز برسه، اما این فرعون نکوی فاتح، یهوآحاز رو عزل می‌کنه و جای او رو به یهوایقیم می‌ده، و یهوایقیم، شیریره.

در واقع، او خودش رو با سوزوندن یکی از طومارهای ارمیا متمایز می‌کنه تا تحقیرش رو نسبت به داوری نبوتی که ارمیا اعلام کرد، نشون بده. در ۶۰۵، من روی تخته، جا کم آوردم؛ باید ۵۸۶ رو کمی پایین‌تر بذارم؛ در ۶۰۵، چیزی رو داریم که نبرد کرکیمیش نامیده شده. حالا این نبرد بین بابلی‌ها تحت حکومت نبوکدنصر پادشاه و مصری‌ها تحت حکومت فرعون نکو هست، و در این نبرد که اتفاق می‌فته، در جایی که حداقل خاک یهودی بوده، پیروزی بر نبوکدنصر و بابلی‌ها رو می‌بینه و به عنوان بخشی از غنیمت جنگی پیروزی‌اش بر مصری‌ها، بعضی از یهودیان رو به بردگی می‌بره و الی آخر.

و در ۶۰۵، در مرحله‌ی اول تبعید تا به حال، بعضی از یهودیان اسیر به بابل برده شدند. و در بین کسانی که در تبعید اول رفتند، مرد جوانی بود که اسمش دانیال بود، و ما بعداً بیشتر درباره‌ی دانیال خواهیم شنید.

بعد در ۵۹۷، بیاید ۵۹۷ رو بنویسیم، یهوایکین (که با یهوایکیم فرق داره) در کنار افراد شرافتمند، صنعتگران و گروه بزرگی از نخبگان تبعید شد. این چیزیه که در تبعید اتفاق افتاد، مسکینان و روستاییان موندند، اما افراد برجسته‌ی یهودیه به اسارت رفتند. و در این تبعید، در ۵۹۷، حزقیال نبی هم بود. پس حالا، تا ۵۹۷، دانیال و حزقیال در بابل اسیرند.

بعد بالاخره، صدقیای پادشاه به سلطنت می‌رسه و او پادشاه آخره، و اساساً به عنوان پادشاهی که بنده‌ی نبوکدنصر و بابلی‌هاست، حکومت می‌کنه. این در اون زمان مرسوم بود: پادشاه فاتح یک ملت رو فتح می‌کرد، غنیمت جنگی و هر چیزی رو که می‌خواست، می‌گرفت و بعد پادشاهان باقیمانده رو رها می‌کرد که پادشاه و بنده‌ی او باشند. و تا زمانی که او رفتار درستی داشت و خراج می‌داد و از قوانین پیروی می‌کرد، می‌تونست پادشاه بمونه. این شرایط صدقیای بود، تا زمانی که صدقیای احساس ارزش کرد و برعلیه پادشاه سرکشی کرد.

پس نبوکدنصر از بابل برعلیه اورشلیم تظاهرات کرد و این در باب بیست و پنج از دوم پادشاهان برای ما گزارش شده: "و واقع شد که نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود."

آیه‌ی چهارم: "پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند." و بعد "و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عربه رفت.

و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به او رسیدند... پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله آوردند و بر او فتوی دادند.

و پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صدقیا را کردند و او را به دو زنجیر بسته، به بابل آوردند. " پس آخرین پادشاه باقیمانده یهودا، آخرین چیزی رو که با چشمانش دید، قتل خانواده اش بود، و حالا به زنجیر کشیده شده، کور شده، و زندانی پادشاه بابل و اورشلیمه، اورشلیم سقوط کرده.

از ۵۸۶ تا ۵۳۶، یهودیان در تبعید موندند، اسیران بابل بودند و نباید تا زمانی که بابلی ها توسط پارس ها شکست خوردند، برمی گشتند. و به حکم کورش پادشاه، پنجاه هزار یهودی در ۵۳۶، برای بازسازی کشورشون برگشتند.